

در اقلیم دل (بازتاب «دل» در شعر خاقانی)

خداویردی عباس‌زاده^{۱*} و زهرا یوسف‌لو^۲

چکیده

خاقانی، عارف نیست اما در این که مدتی از عمر خودش را با گوشه نشینی و سر بر زانوی مراقبت نهادن سپری کرده شکمی نیست؛ او پس از عمری در پیشگاه پادشاهان بودن، به این نتیجه رسید که پادشاهی حقیقی در استغنا معنوی و گسستن از تعلقات دنیوی و پشت پا زدن بر مقام و منصب است. همین تمایل به زهد و کشش به سوی تصوّف در فکر و اندیشه خاقانی تأثیر بسزایی نهاد و چندی به شیوه زاهدان زیست. گرایش به تصوّف ذهن و زبان خاقانی را دیگرگون کرد و رنگ و بوی خاصی به اشعار و افکار او بخشید؛ بنابراین در سروده‌های خاقانی، پاره‌ای اصطلاحات و تعبیرات تصوّف را می‌توان مشاهده کرد. در این میان از «دل» و تشبیهات و ترکیبات آن، آینه حق و مخزن اسرار الهی بودن، پیر تعلیم قرار گرفتن و اصطلاحات سایر علوم با دل، بسیار سخن رفته است. در این جستار، به «دل» و بازتاب آن به وسیله شاعر در سروده‌هایش پرداخته شده است که رنگ و بوی انقطاع از دنیا و وجد روحانی و ذوق و شوق خاطر خاقانی را در بیان معانی و مضامین بدیع بیشتر نشان می‌دهند. این جستار به شیوه توصیفی - تحلیلی صورت گرفته که خاقانی گاهی دل را پیر تعلیم و زمانی آئینه جمال الهی می‌داند. بنابر این چنین مکان مقدّسی نباید جایگاه حرص و آز باشد؛ این مقاله با دست مایه دل، در صدد پاسخ دهی به این سؤال که آیا خاقانی آشنای راه عرفان است؟ برآمده است.

کلید واژه‌ها: خاقانی، دل، تصوّف، عرفان، توحید.

^۱ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران. (نویسنده مسئول)

۰۹۱۴۳۶۱۶۶۹۶ Abbaszadeh.kh@iaukhoy-ac-ir

^۲ - مدرّس گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، خوی، ایران.

مقدمه

خاقانی شروانی از شعرای بزرگ آذربایجان در قرن ششم و از ارکان مسلم شعر فارسی است. دیوان خاقانی گلستانی است پر از گل‌های رنگارنگ با عطر و بویی دل‌انگیز و شامه نواز و دایره‌المعارفی از مضامین متنوع و متلون چون توصیف حمد خدای تعالی و سنت حضرت رسول اکرم (ص)، صبح، کعبه ستایی، اصطلاحات مسیحی، احکام نجومی، پزشکی، مراثی، زندان نامه، آداب و رسوم و سنن عصر شاعر، اسطوره و عرفان اطعمه و اشربه و البسه و ده‌ها مضمون دیگر مربوط به تاریخ و ادب ایران زمین را می‌توان در بیت بیت سروده‌های خاقانی دید و شنید و لذت برد. خاقانی به تمام علوم زمان خود مسلط است و دانسته‌های خود را همراه با تشبیهات و استعارات و سایر آرایه‌های ادبی در شعرش گنجانده است. از این همه تشبیهات رنگارنگ و استعارات خیال‌انگیز و ترکیبات بدیع و زبان شکوهمند و اوزان زیبا و مطمئن، می‌توان به اندازه علم و دانش، دایره لغات، قدرت خیال و وسعت بی‌کران ذهن شاعر و تسلط وی بر لفظ و معنی پی برد.

مفاخرات و خودستایی‌های خاقانی در نوع خود بی‌نظیر است؛ او خود را بهترین پادشاه اقلیم سخن می‌داند و در این ملک برترین حکمرانی را از آن خود می‌خواند. خود را از گویندگان دیگر برتر و سرتر می‌شناسد و از برتری شعرش بر دیگران ابراز خرسندی می‌کند. خاقانی مسلمانی متعصب است و به هیچ وجه حاضر نیست گامی از شریعت فراتر نهد؛ اگرچه گاهی با به‌کارگیری مصطلحات تصوف چنان وانمود می‌کند که نرمشی در سخن به وجود آورده ولی هرگز پای از دایره دین بیرون نمی‌نهد. او تنها راه رستگاری را آداب و سنن دینی و طریق احکام شرع می‌داند؛ او از فلسفه و علوم عقلی گریزان است و فقیه و محدث را بر فیلسوف و متفکر ترجیح می‌دهد، و البته گاهی تضاد و تناقضی در افکار و اندیشه‌های وی می‌توان یافت؛ با وجود سخت‌گیری‌های مذهبی و قشری بودن تمایلی به تصوف نشان داده است و گویا در اواخر عمر به تبعیت از سنائی غزنوی، دل و جان به افکار صوفیانه داده و ذوق و شوقی در ذهنش پدیدار گشته است؛ از همین منظر می‌توان اشعار قلندریه او را توجیه کرد که می‌خواری را می‌ستاید و از کعبه و کعبه ستایان دوری می‌گزیند؛ با وجود اینکه سخنش در مدح حضرت رسول اکرم (ص) و

توصیف کعبه در ادب ایران بی نظیر است، گاهی از دیر مغان و میخانه و می و معشوق سخن می‌گوید. گفتنی است که «از خصوصیات تصوّف قرن ششم، تعصّب و دور بودن از آزادی اندیشه و اظهار رأی و آزادی بیان است، همچنین هرگونه دور شدن از مذهب و اصول آن را ناروا می‌دانستند و اجازه نمی‌دادند». (سجّادی، ۱۳۷۲: ۱۰۵)

قرن ششم دوره رونق عرفان و تصوّف و درآمیختن آن با شعر و ادب فارسی است؛ این کار با سنائی غزنوی شروع شد و با عطار و مولانا به اوج خود رسید؛ حتی کسانی که غیرصوفی بودند در نوشته‌ها و سروده‌های خود مصطلحات صوفیه را می‌آوردند. جالب است به این نکته هم اشاره شود که حتی کتاب مقامات حمیدی، تألیف قاضی حمیدالدین بلخی مقامه هشتم در موضوع تصوّف است! و وی بیشتر اصطلاحات و تعبیرات صوفیانه و عبارات عارفانه را در آن آورده است. (ر.ک: حمیدی، ۱۳۶۵: ۹۰-۸۱)

بیان مسأله

هدف ما در این مقاله نشان دادن اشتیاق خاقانی به عرفان و تصوّف و استفاده وی از تعبیرات و اصطلاحات متصوّفه، به ویژه «دل» در سروده‌های شاعر باشد. خاقانی در مکان و زمانی می‌زیست که عرفان و تصوّف در حال جوانه زدن و ریشه دواندن؛ بنابر این ناگزیر از به کارگیری مصطلحات صوفیه در شعرش بوده است. در این میان از واژه «دل» مضامین رنگین و تعبیراتی دلنشین در اشعارش می‌توان در دبستان مراقبه، پیش پیر دل نشسته که این چنین ترکیبات، تشبیهات، استعارات و مفاهیمی بدیع از دل ساخته است؟

روش تحقیق

شیوه تحقیق در این مقاله، توصیفی-تحلیلی می‌باشد؛ ابتدا به روش کتابخانه‌ای و با فیش‌برداری از منابع موجود، مطالب گردآوری شد و آنگاه بر اساس موضوعات اصلی و فرعی فیش‌ها، بخش بندی گردید و در نهایت از روی همین تقسیم بندی، مباحث پژوهش و مبانی

تحقیق مورد بررسی قرار گرفت و حاصل این روش، مقاله حاضر است که دل محوری را در سروده‌ای خاقانی نشان می‌دهد.

ضرورت و پیشینه تحقیق

در باره خاقانی و سروده‌هایش آثار فراوانی به صورت کتاب و مقاله، به وسیله ادیبان داخل و خارج کشور نوشته شده است. اما این که به صورت مستقل به موضوع «دل» و چگونگی به کار بستن آن در مضامین عرفانی تا به حال مطلبی نوشته شده باشد، پیدا نشد؛ در اینجا به نمونه‌ای از کارهایی که به نوعی، گرایش خاقانی را به عرفان و تصوف نشان داده‌اند اشاره می‌شود:

- مقاله «عرفان خاقانی» از معصومه معدن کن، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز،

زمستان ۱۳۸۱، دوره ۴۵، شماره ۱۸۵، صص: ۷-۲۱.

- مقاله «بازتاب مقامات در هنگامه عرفانی در دیوان خاقانی»، از عظامحمد رادمش و زهرا

کریم‌زاده شوشتری نژاد، مجله مطالعات زبان و ادبیات غنایی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد

نجف‌آباد، سال دوم، بهار ۱۳۹۱، شماره ۲.

- مقاله «بررسی مفهوم فقر در اشعار خاقانی» از علی محمد مؤذنی و علی عباس‌علیزاده،

مجله تحقیقات تمثیلی در زبان و ادب فارسی، دوره ۳، تابستان ۱۳۹۰، شماره ۸.

- مقاله «خاقانی و عرفان و تصوف» از زرین تاج سمیع پور، مجله رشد آموزش زبان و ادب

فارسی، ۱۳۹۴، شماره ۷۶.

خاقانی و تصوف

خاقانی عارف نیست و در طریقت نام و مقامی ندارد ولی همه به گوشه نشینی و چله‌ها و ریاضت‌ها و مراقبه‌هایش اذعان دارند و خودش بارها در خلال سروده‌هایش بنا به مناسبت‌هایی از اصطلاحات و تعبیرات صوفیه استفاده کرده است. زرین‌کوب معتقد است: «خاقانی به زهدی معتدل و تصوفی خالی از شور و هیجان مشایخ صوفیه گرایش دارد». (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۵۸) اگر در دیوان خاقانی به غیر از قصیده «مرآت الصفا» شعر و اصطلاح دیگری از مصطلحات صوفیه

نیامده بود، همان یک قصیده بر درویش مآبی و صوفی‌گری خاقانی کافی بود؛ چرا که این قصیده به قدری ماهرانه، صوفیانه و استادانه سروده شده است که هر خواننده‌ای را از تردید و دودلی در مورد خاقانی که آیا وی قدم در طریق عرفان نهاده و سلوک عارفانه داشته، رهایی می‌بخشد. خواننده این قصیده اقرار می‌کند که سراینده این شعر سالیان سال سر بر زانوی مراقبت نشسته و دفتر علوم ظاهری را به آب نسیان شسته است. فروزانفر می‌نویسد: «نباید تصور کرد استاد خاقانی فقط از علوم و اطلاعات خویش متأثر بوده و از ذوق طبیعی و وجد روحانی خود مدد نمی‌جسته، چه بعضی از قصاید و غزلیات او گواه و شاهد ذوق و شوق خاطر وی می‌باشد و از آن مایه توان دانست که از آن پرتو یزدانی هم دلی تابناک و خاطری روشن داشته است». (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۶۲۰)

ستایش عزلت و انقطاع از دنیا و زخارف آن، قسمت فراوانی از اشعار خاقانی را به خود تخصیص داده است که اگر همین سروده‌ها در کتابی جداگانه گرد آید، چهره سراینده عارف مسلکی را در بیت بیت این سروده‌ها می‌توان به تماشا نشست. بسیاری از سخن‌سرایان بزرگ ادب فارسی از قصیده مرآت‌الصّفای خاقانی استقبال کرده‌اند و افکار و اندیشه‌های صوفیانه خویش را در آن گنجانده‌اند. از آن میان می‌توان به امیر خسرو دهلوی، جامی، امیرعلی شیرنویسی، قآنی و ... اشاره کرد. (ر.ک: سجّادی، ۱۳۷۲: ۳۰۸-۳۰۷)

کزآزی می‌نویسد: «دیگر از زمینه‌های سخن خاقانی که آن را در چامه‌هایش کاویده و پرورده است، اندیشه‌های صوفیانه است. از سروده‌ها و نوشته‌های او برمی‌آید که روزگاری بر خویش شوریده است؛ به آیین درویشی روی آورده است؛ «قال» را وانهاده است تا به «حال» برسد. در پی این دگرگونی بوده است که خاقانی به گوشه‌های تنهایی و اندیشه راه و پناه برده است. آزاده دل، هنگامه دربارها را فروهشته است؛ ستودن شاهان و بلندپایگان را به یکبارگی وا گذاشته است». (کزآزی، ۱۳۶۸: ۲۰۸)

عرفان خاقانی چندان استحکام ندارد و همچون سنائی و عطار نیست. او عالم را آنچنان زیبا نمی‌بیند که صوفیان می‌بینند؛ دامنه بیش وی کوتاه است؛ بصیرت والای عرفا که دنیا را همه نیکی و خیر توصیف می‌کنند در منظر خاقانی به گله از مردمان عصر، بی‌وفایی جهان و مردم آن، و شرّ و فساد انگاشتن مردمان سقوط می‌کند.

فروزانفر می‌نویسد: «افکار صوفیانه و ابیات اخلاقی او اگرچه بعضی در زندگی اجتماعی سودمند است و لیکن بیشتر از آنها خاصه آنچه در انتقادِ اوضاع عهد اوست، با احساسات شخصی در آمیخته». (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۶۱۷)

خاقانی در بخشی از زندگانی، به گوشه نشینی و خرسندی، دل داده و از زخارف دنیا تبری جسته است؛ او در یکی از قصاید بلند و شورانگیزش به این وارستگی و دل گسستگی از ظاهر فریبده دنیا اشاره می‌کند و چونان درویشان صلاهی سلطانی می‌دهد. او سلطانی را همراه با رنج دل آشوبی و درویشی را گنج تن آسایی می‌داند و به این نتیجه می‌رسد که سلطانی واقعی در درویشی است و غیر از آن نیازمندی و بی چیزی و تهی دستی است:

نماند آب وفا جایی مگر در جوی درویشان	به آب و دانۀ ایشان بسازار مرغ ایشان
چه آزادند درویشان از آسیب گران باری	چه محتاجند سلطانان به اسباب جهان بانی
بدا سلطانی کورا بود رنج دل آشوبی	خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی	که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۴۱۴)

(نیز ر.ک: دیوان خاقانی، قصیده مرآت الصفا، ابیات ۷۵-۸۰ و ابیات دیگر این قصیده در توصیف درویشی و درویشان)

خاقانی از اصطلاحات و تعبیرات عرفا در بسیاری از قصاید و غزلیاتش استفاده کرده است. اصطلاحاتی همچون: فقر، همّت، ذوق، دل، جان، عاشق، حال، سماع، خرقه، صبر، سر بر زانو نهادن، آستین افشاندن، توکل، پیر، تسلیم، لوح، آینه، آب خضر، توبه، زهد، تجرید، سر، خرابیات، مغان، عقل، حیرت، طلب، فنا و ... برای نمونه چند بیتی از قصیده اوّل آورده می‌شود:

جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ	دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا
چیست عاشق را جز آن کاتش دهد پروانه وار	اولش قرب و میانه سوختن و آخر فنا
بر در فقرای تا پیش آبدت سرهنگ عشق	گوید ای صاحب خراج هر دو گیتی مرحبا
شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس	باغ وحدت یافتی از بن بکن بیخ هوا...

(همان: ۱)

به طوری که ملاحظه می‌شود خاقانی برای ابداع مضامینی تازه، خود را از دانسته‌های خویش بی‌نیاز نمی‌بیند. در این قصیده از طریق تصوّف وارد شده و با استفاده از دانش صوفیانه خود، قصیده را با توحید عارفانه آغاز کرده و رسیدن به معشوق حقیقی را در ترک انانیت و خودبینی دانسته است و آنگاه با آوردن مصطلحات صوفیه از قبیل صورت، دل، عاشق، قرب، فنا، فقر، عشق، عزلت، وحدت و ... تصویرآفرینی کرده است. (ر.ک: سجادی، ۱۳۷۲: ۳۰۶-۳۰۷)

عبّاس ماهیار مهارت خاقانی را در به کارگیری علوم خویش در سروده هایش استادانه و ستایش‌آمیز می‌خواند: «خاقانی با چابک‌دستی تمام لباس بر قامت معنی پوشانیده و از مضامین و تنگناها با توفیق ستایش‌آمیز بیرون آمده است. او با چیره دستی مصطلحات دانش‌های زمان خود را در استخدام خود درآورده و به گونه‌ای سخت استادانه در سطر سطر کلام خود جای داده و فرزانی خود را اثبات کرده است؛ به نحوی که خواننده شعر او در نگاه نخستین، او را در قرآن و حدیث و حکمت و نجوم و طبّ و تصوّف و عرفان صاحب مقامی شامخ می‌پندارد اما شاید چنین نباشد». (ماهیاری، ۱۳۸۸: ۳۲)

بازتاب دل در شعر خاقانی

دل در ادبیات عرفانی مخزن اسرار الهی و آینه جمال شاهی است که می‌توان در آن آینه، سیمای دو عالم و مافیها را به تماشا نشست. دل شاهباز عشق الهی است، اگرچه آشیان در فرش دارد، نشیمنگاهش کنگره عرش است.

در متون عرفانی تعاریفی برای دل آمده است که همه به یکسان می‌نماید اگرچه در گفتار و نوشتار آن را هر دم به شکلی و هر لحظه به لباسی دیگر آراسته‌اند.

صاحب مرصادالعباد می‌نویسد: «و خلاصه نفس انسان دل است و دل آینه است و هر دو جهان غلاف آن آینه و ظهور جملگی صفات جمال و جلال حضرت الوهیت بواسطه این آینه که «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم».

مقصود وجود انس و جان آینه است	منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه جمال شاهنشاهی است	وین هر دو جهان غلاف آن آینه است»

(رازی، ۱۳۷۱: ۳)

همو در جای دیگر می آورد: «بدانک دل را صورتی است و آن، آن است که خواجه علیه السلام آن را مُضغَه خواند، یعنی گوشت پاره‌ای که جمله خلایق را هست و حیوانات را هست. گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که دل حیوانات را نیست، دل آدمی راست. و لیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست. چنانکه فرمود: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» یعنی آن کس را که دل باشد او را با خدای انس باشد ...

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فروچکید نامش دل شد
(همان: ۱۹۲-۱۹۱)

فصل ششم از باب سوم کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه در «معرفت دل» است. کاشانی معرفت دل را متعذر و متعسر می داند و اوصاف آن را از حدّ عدّ و عدّ حدّ بیرون می شمارد: «... هر که در تحدید و تعدید آن (دل) سخن راند اگر به حقیقت درنگرد یقین بداند که جز تعیین حدّ ادراک و تبیین نصیب استعداد خود از آن نکرد. چندین هزار غوّاص بحار معارف در بحر معرفت دل غوّاصی کردند و هیچ یک به قعر او نرسید ... مراد از دل به زبان اشارت آن نقطه‌ای است که دایره وجود از او در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در او بهم پیوست و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید ...». (کاشانی، ۱۳۷۲: ۹۸-۹۷)

شیخ محمود شبستری حبه دل را با آن همه کوچکی، محلّ ظهور عظمت و کبریایی حق می داند:

بدان خردی که آمد حبه دل خداوند دو عالم راست منزل
در او در، جمع گشته هر دو عالم گهی ابلیس گردد گاه آدم
(لاهیجی، ۱۳۸۵: ۱۰۳)

لاهیجی در شرح این ابیات می نویسد: «حبه دل آن نقطه خون سیاه است که در درون دل می باشد که اصل حیات است و از او حیات و فیض بر جمیع اعضا می رسد... هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجود وسعت گنجایی آن حضرت ندارد؛ مگر دل انسان کامل که «لایسعی ارضی و لاسمائی و وسعی قلب عبدی المومن التقی و التقی ...» چون دل انسان مظهر جمعیت الهیه است

... گاهی به حکم غلبه اسمای جلالی، ابلیس می‌گردد؛ چه ابلیس مظهر مخصوص اسمای جلالیه است و وقتی دیگر به مقتضای آثار احکام اسمای جمالی، آدم می‌شود...». (همان و نیز ر.ک: همان: ۵۰۵-۵۰۰)

مؤلف فرهنگ اصطلاحات عرفانی، دل را نفس ناطقه و محلّ تفصیل معانی دانسته و به معنی «مخزن اسرار حق که همان قلب باشد» آورده است: افمن شرح الله صدره للاسلام. (سجّادی، ۱۳۷۰: ۳۸۸-۳۸۷)

در میان انبوهی از مضامین و مفاهیم و معانی که در دیوان خاقانی هست، توجه به «دل» از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. در این نوشتار به دست مایگی دل و توجه خاقانی بدان و مفاهیم و ترکیباتی که با این واژه ساخته شده، پرداخته‌ایم. شاعر برای دل مقام شامخی قائل است، به همین سبب مضامین رنگین و دلنشین و ترکیباتی دل‌آویز و شورانگیز از آن ساخته است. یکی از زیباترین قصاید دیوان خاقانی «مرآت الصفا» یا همان «شینیه» اوست که با بیت زیر آغاز می‌شود:

مرا دل پیرتعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۱۶۵)

خاقانی در این قصیده دلش را مرشد و پیر تعلیم قرار داده، خود را چونان طفلی مستعد و زبان دان می‌داند، که تسلیم و رضا به عنوان اولین درس این پیر و سر زانوی مراقبت، دبستان وی است. «اینجا پیر تعلیم را دل قرار می‌دهد نه عقل؛ چرا که تعلیم عقل به القاء تسلیم منجر نمی‌شود و سر زانو محلّ القاء آن تفکر و تعلیم نیست.» (زرّین کوب، ۱۳۷۹: ۱۲۸)

پیر کسی است که «قوت ولایت او در تصرف به مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد.» (کاشانی، ۱۳۷۲: ۱۰۸) او می‌تواند مرید را از مهلکه‌های صفات نفسانی با قدم سلوک عبور دهد؛ چرا که خود به مدد جذبات الهی، مراحل صعب سلوک را پشت سر نهاده و به عالم کشف و یقین رسیده است و به مرتبه مشاهده و معاینه نایل آمده. و اینک دل خاقانی بر او تصرف کامل دارد و می‌تواند چونان طفل دبستانی دست او را بگیرد و از وادی‌های پرخطر و منزلگاه‌های صعبناک و

بی باک، بسلامت بگذارند. پیرِ دل هر آنچه را که بایسته خاقانی است بر او تلقین می‌کند و بر خاقانی واجب است که بدون چون و چرا القائات پیر را دریابد اگر چه به ظاهر خلاف شرع نماید:

همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تأویلش	همه تعلیمش آشکالی که نادانست برهانش
مرا بر لوح خاموشی الف ب ت نوشت اوّل	که درد سر زبان است و ز خاموشی است درمانش
چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندرا من	نه شیطان ماند و وسواسش، نه آدم ماند و عصیانش
چو دیدم کاین دبستان راست کلی علم نادانی	هر آنچه حفظ جزئی بود شستم ز آب نسیانش
باوّل نفس چون زنبور کافر داشتم لکن	باآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش
مگر می‌خواست تا مرتد شود نفس از سرعادت	مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش...

غرض در این نوشتار اشاره به مقام دل و موقعیت آن در شعر خاقانی است و الا سخن در باب این قصیده فراوان است و بیت بیت آن نیاز به تفسیر و توضیح دارد که از حوصله این اوراق خارج است. (ر.ک: معدن کن، ۱۳۷۲: ۳۶۹-۳۳۳)

دل توحیدجوی

خاقانی به دنبال دلی است که او را به پادشاهی حقیقی برساند؛ لازمه این کار ترک ظاهر گفتن و طلسم صورت شکستن است؛ چرا که ظاهر حجاب و سدّ راه معنی و باطن است. مادامی که انسان گرفتار انانیت و خودپرستی است از معارف الهی، باد در دست خواهد داشت؛ پس باید خودی خود را ترک کنی و از صفات خود به بُعدالمشرقین دور آفتی تا به قرب الهی نائل آیی. سالک حقیقی از قیل و قال فاصله می‌گیرد؛ چرا که خاموشی اساس سلوک است و زبان آتشین داشتن، تیرگی دل به دنبال خواهد داشت.

در قصیده مرآت الصفا نیز، پیردل، خاقانی را به سکوت فرامی خواند، چون زبان در دسر است و درمانش خاموشی است. مولوی هم در مثنوی به این موضوع اشاره می‌کند:

کودک اوّل چون بزاید شیرنوش	مدتی خامش بود او جمله گوش
مدتی می‌بایدش لب دوختن	از سخن، تا او سخن آموختن
ور ندارد گوش و تی تی می‌کند	خویشتن را گنگ گیتی می‌کند

(مولوی، ۱۳۶۹: ۸۳)

به اعتقاد خاقانی باید در طلب دل که نفس ناطقه است، از این گنبد فراتر رفت و عزم افلاک کرد؛ به فقر محمدی آراسته شد تا عشق که سرهنگ سلطان فقر است به تو خوشامد گوید؛ اگر مشکوه دل تو از مصباح لاله الاالله نور بگیرد، آنگاه پی می بری که خداوند نورالسّموات والارض است:

جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ	دل طلب کزدار ملک دل توان شد پادشا
تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست	خاک بر خود پاش کز خود هیچ نگشاید تو را
شرب عزلت ساختی از سر بیر آب هوس	باغ وحدت یافتی از بن بکن بیخ هوا
هرچه جر نورالسّموات از خدای آن عزل کن	گر تو را مشکوه دل روشن شد از مصباح لا

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۱)

خاقانی در جای دیگر مخاطب خویش را سفارش می کند تا به دنبال دلی باشد که در راه توحید بیمار شده باشد؛ چرا که چنین دلی در عین بیماری چشمه شفا و درمان دردهاست؛ در این صورت خداوند از بالا به زیارت دل تو فرود می آید.

دلی طلب کن بیمار کرده وحدت	چو چشم دوست که بیماریست عین شفا
مگر شبی ز برای عیادت دل تو	قدم نهد صفت ینزل الله از بالا
بر آستانه وحدت، سقیم خوشتر دل	به پالکانه جنت عقیم به حورا

(همان: ۱۱)

دل و عالم بالا

دل مربوط به عالم بالاست و دلبستگی و پیوستگی به این خاکدان ندارد؛ خاقانی این مضمون را بارها در میان سروده‌هایش تکرار کرده است؛ دل را در سرای باقی بهتر می‌شناسند؛ چرا که از «روی شناسان» آن سراسر است و به عالم لاهوت تعلق دارد اگرچه در این دنیا غریب افتاده است؛ پیوسته شمع خزائن ملکوت در دل پرتوافشانی می‌کند. انسان زمانی می‌تواند جمال الهی را در آئینه دل به تماشا نشیند که این آینه صفای صادقانه داشته باشد:

می‌دان که دل ز روی شناسان آن سر است	مشارش از غریب شماران این سرا
دل تا بخانه ای ست که هر ساعتی در او	شمع خزاین ملکوت افکند ضیا

بینی جمال حضرت نورالله آن زمان کائینه دل تو شود صادق الصفا
(همان: ۳)

مادامی که دل در غریستان دنیاست از وجود آن بهره برداری کن؛ چرا که وقتی به عالم ملکوت پر کشید و رفت، سکه وجود تو رونق و روایی نخواهد داشت، پس فرصت ارتقاء و تکامل را از دست مده و سکه سعادت در ضرابخانه دل بزن. به سبب غفلت و سهل انگاری یا نفس پرستی تو دل در این دنیا نداشتا و گرسنه مانده است. این دنیا برزنده دل نیست همچنانکه خلعت مقدس کعبه، شایسته فرش دیر راهبان نیست:

امروز سکه ساز که دل دار ضرب توست چون دل روانه شد نشود نقد تو روا
اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمی است کانگه که رفت سوی فلک، فوت شد دوا
بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق مجروح به قبای گل از جنبش صبا
در ایرمانسرای جهان نیست جای دل دیر از کجا و خلعت بیت الله از کجا؟
(همان: ۱۵)

و در بیتی دیگر، دل را مستغنی از دو عالم می داند و برتر از هر دو جهان؛ و توصیه می کند که به سیر معنوی پردازید و به آستان الهی سر بنهید:

سفر بیرون از این عالم کن و بالای آن عالم که دل زین هر دو مستغنی است، برتر زین و آن دانش
(همان: ۲۱۲)

شاعر همّت خود را از «عالم ریمن» فراتر می داند و اسیر رنگ و بوی دهر نمی شود؛ چونان کبوتر نامه بری است که از یاران یکدل به امید دانه بی ارزش ارزن جدا نمی شود و مطمئن است که جان و دل و خرد خویش را به باغ خلد می رساند:

من نامه بر کبوتر را هم زهمرهان باز اوفتم که طبع به ارزن درآورم؟
جان و دل و خرد برسانم به باغ خلد آخر مثلثی به مثنی درآورم
(همان: ۲۴۲)

و نیز:

دل گوهر بقاست به دست جهان مده گوگرد سرخ، تعبیه خاکدان مخواه
(همان: ۳۷۶)

دل مخزن عشق الهی

دل خاقانی خزانه عشق الهی است؛ پیش تر گفتیم که دل آینه جمال شاهی و مخزن اسرار الهی است. خاقانی خدای را گواه می گیرد که دلش خزینه خانه عشق است و مهر خرسندی و رضایت بر آن خورده است:

الهی از دل خاقانی آگهی که در او
خزینه خانه عشق و در به مهر رضا
(همان: ۱۰)

گنج خانه است جان خاقانی
دل به خاقان و خان نخواهد داد
چون به خرسندی این مکانت یافت
خواجهگان را مکان نخواهد داد
(همان: ۱۰)

خاقانی آب حیات را در آئینه دل خویش دیده است:

ساختم آئینه دل یافتم آب حیات
گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر
یر زبان ان نعبد الا صنم راندم تاکنون
دل به انی لأحب الأفلین شد رهبرم
(همان)

در قصیده‌ای که از جهان شکوه می کند و به مدح پیغمبر اکرم (ص) می پردازد، دل را گنج خانه ای می داند که نباید به دست جهان سپرده شود:

دل دستگاه توست و به دست جهان مده
کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان
هر لحظه هاتفی به تو آواز می دهد
کاین دامگه نه جای امان است الامان
آواز این خطیب الهی تو نشنوی
کز جوش غفلت است تو را گوش دل گران
(همان: ۳۰۹)

دل و آزمندی

حرص و طمع صفت ناپسندیده‌ای است که باعث می شود آدمی هر چقدر بیشتر مال و ثروت جمع کند، سیر نشود و حریص تر گردد. خاقانی در قصاید متعددی به بیان حکمت و موعظه پرداخته است؛ در یکی از این قصاید که در نعت حضرت ختمی مرتبت سروده، دنیا را

سراچه آوا و رنگ می‌داند؛ شاهنشاه توحید او را فرا می‌خواند که زیبایی‌های این دنیا را به این دنیا فروگذار؛ چرا که دل تو چونان پرده دیبای کعبه است که شایسته نیست فرش معبد یهودیان گردد یا برازنده نیست که زنجیر مسجدالاقصی^۱ بر گردن خوک افکنده شود:

از این سراچه آوا و رنگ دل بگسل به ارغوان ده رنگ و به ارغنون آوا
بدست از مده دل که بهر فرش کنشت ز بام کعبه ندرند مکیان دیا
به بوی نفس مکن جان که بهر گردن خوک کسی نبرد زنجیر مسجدالاقصی
(همان: ۷)

گاهی حرص بدون تیغ و شمشیر، گردن شخص را می‌زند ولی جرم بر اجل نهاده می‌شود:
حرص بی تیغ می‌کشد همه را پس همه جرم بر اجل منهید
(همان: ۱۷۲)

دل را نباید جایگاه آرزوهای دور و دراز کرد؛ زیرا خیال پردازی چشم دل را کور می‌گرداند و آخرت را به فراموشی می‌سپارد. آرزوها حجاب‌هایی هستند که دیده دل را می‌پوشانند. دل نظرگاه پادشاه حقیقی است و نباید چنین مکان مقدسی جایگاه و پایگاه هواهای نفسانی باشد:
در دل مدار نقش امانی که شرط نیست بتخانه ساختن نظرگاه پادشا
(همان: ۳)

هر کس به دست همت منشور بی‌نیاز داشته باشد در حقیقت فرمانروایی دو عالم را داراست؛ در حالی که دل در بند هواهای نفسانی اسیر باشد نمی‌تواند طریق معنوی را طی کند:
به دست همت طغرای بی‌نیازی دار که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا
ره امان نتوان رفت و دل رهین امل رفوگری نتوان کرد و چشم نایینا
(همان: ۱۲-۱۱)

خاقانی در جای دیگر سفارش می‌کند که دل را از آرزوها دور دار؛ چرا که نباید داستان‌های واقعی قرآن را در کنار افسانه‌های بی‌سروته جای داد؛ تا کی همچون بربط بر سر سفره جهان سراپا شکم باشی «منظور از سینه و دل بربط، کاسه بزرگ آن می‌باشد». (ر.ک: معدن کن، ۱۳۷۵: ۲۳۳)

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم
سینه و دل را ز آز جمله شکم ساختن
زر چه بود جز صنم، پس نپسندد خدای
دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن
(همان: ۳۱۶-۳۱۵)

با درد دل خویش کنار بیا و از طیب آرزو دارویی طلب مکن؛ چرا که این دارو از استخوان خودت ساخته خواهد شد و بی گمان مرگ تو را در پی خواهد داشت. (در مورد تباشیر و استخوان ← ر.ک: کزازی، ۱۳۷۶: ۱۲۷).

با درد دل دوا ز طیب امل مجوی
کاندر علاج هست تباشیرش استخوان
مفریب دل به رنگ جهان کان نه تازگی است
گلگونه ای چگونه کند زال را جوان؟
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۳۱۲)

البته با طلوع صبح صادق دل، آرزوها همچون صبح کاذب روی به زوال گذاشت:
ضمّان دار سلامت شد دل من
که دارالملک عزلت ساخت مسکن
امل چون صبح کاذب گشت کم عمر
چو صبح صادق دل گشت روشن
(همان: ۳۱۷)

دل و غم

غم و غصّه یکی از احساسات بشری است که در شعر و ادب فارسی به فراوانی یافت می شود. هیچ گوینده ای را نمی توان یافت که از درد دل و رنج درون سروده باشد؛ غم در شعر، خاستگاه های گوناگونی می تواند داشته باشد؛ در شعر عاشقانه عمدتاً غم دوری از معشوق است که شاعر را احاطه می کند اما در بسیاری از موارد، غم و غصّه، ناخواسته بر شاعران تحمیل می شود. به هر حال این مضمون، گیرایی و لطافت خاصی به شعر می دهد و خواننده را با سراینده هم نوا می کند. خاقانی گاه از بخت بد خویش دلی غمگین دارد و زمانی از اطرافیان و نزدیکان خود رنجیده خاطر می شود؛ از آنجا که وی شاعری حسّاس و زودرنج است کوچک ترین بی توجهی یا کم توجهی دل او را می شکند؛ معمولاً با خویش و بیگانه سر ناسازگاری دارد؛ مضامین زیبایی در میان اشعار او می توان یافت که آبشخور آنها غم است: از دست دادن عزیزان، تنهایی، زندان،

آزردگی از دوستان نزدیک و یاران یکدل و ... همه اینها سبب می‌شود تا خاقانی بر زمین و زمان نفرین کند:

غم در جگر زد آتش برزین مرا و من	از آب دیده دجله به برزن درآورم
غم بیخ عمر می بُرد و من به برگ آنک	دستی به شاخ لهُو به صد فن درآورم
دل تنگتر ز دیده سوزن شده است و من	بُختی غم به دیده سوزن درآورم
غم تخم خرّمی است که در یک دم افکنم	دردی است جنس می که ز یک دن درآورم
عنقای مُغربم به غریبی که بهر الف	غم را چو زال زر به نشیمن درآورم...

(همان: ۲۴۱-۲۴۰)

دنیا برای خاقانی غمکده ای بیش نیست؛ بنابراین باید به غم، دل داد و با او انس گرفت. غم دنیا را غم دین می تواند از بین ببرد؛ به عبارت دیگر بهترین غم زدا، غم است. خاقانی پیوسته دل به غم می سپارد، چون صیقلی برای دل، بهتر از غم وجود ندارد:

رفیق طرب را وداعی کن ارنه	ز داعی غم مرحبایی نیابی
در این جایگه غم مقیم است کاو را	بجز پرده دل و طمایی نیابی
به غم دل بنه کاینه خاطر را	جز از صیقل غم، جلائی نیابی
غم دین زداید غم دُئی از تو	که بهتر ز غم، غم زدایی نیابی ...

(همان: ۴۱۷)

در این زمینه شاهد فراوان است، گویی ناف خاقانی را به غم بریده‌اند! جهت پرهیز از اطاله کلام به این سه بیت بسنده می‌شود:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی	بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا	تا به هر یک خویشان بر خویشان بگریستی
تنگدل مرغم گرم بر با بزن کردی فلک	بر من آتش رحم کردی بابزن بگریستی

(همان: ۴۴۱)

دل و تلمیح

از جمله صنایع معنوی بدیع، تلمیح است که گوینده یا سراینده در ضمن گفتار یا نوشتار خویش به آیه، حدیث، داستان یا مثلی به گوشه چشمی می‌نگرد و رد می‌شود. هر چقدر داستان یا آیه و اسطوره مورد اشاره، لطیف و دلنشین باشد، تلمیح هم به همان اندازه بلیغ خواهد بود، خاقانی با محور ساختن دل، به تلمیحاتی اشاره کرده است که در زیر نمونه‌هایی آورده می‌شود:

در بیت زیر تلمیحی روشن از غم حضرت یعقوب هنگام زندانی شدن و فراق حضرت یوسف حاصل شده است:

یوسف صفتم مقیم زندان	یعقوب دلم ندیم احزان
من در چه آتشم ز اخوان	او در چه آب بود از اخوت

(همان: ۳۴۶)

در قرآن آمده: **وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ** (یوسف / ۵۸)

در بیت زیر به طوفان نوح و برخاستن آب از تنور پیرزن اشاره می‌کند و با لف و نشر مشوئش طوفان چشم و تنور دل را به تصویر می‌کشد:

در تنور آن جای طوفان دیده و اندر چشم و دل هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده‌اند

(همان: ۹۰)

در قرآن کریم نیز به این حادثه اشاره شده است:

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ ... (هود / ۴۰)

با توجه به اینکه خاقانی با «دل» مضامینی گوناگون در هر باب ساخته و به کار بسته است در ادامه برای عناوینی که آورده می‌شود فقط به چند بیت شاهد اکتفا شده است تا هم هنر خاقانی به خوبی نشان داده شود و هم سخن به درازا نکشد.

دل و طب

«اصطلاحات پزشکی و معانی مربوط به علم طب از عناصر مهم و مضمون ساز اشعار خاقانی است. پیداست که شاعر شروان اطلاعات وسیعی درباره این فن داشته، بطوری که بسیاری از ابیات و اشعار دیوان وی را می‌توان نسخه‌ای پزشکی شمرد.» (معدن کن، ۱۳۷۵: ۱۵۵)

شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته‌اند
از دم روزه دهن شسته به هفت آب و ز می هفت تسکین دل غصه خور آمیخته‌اند
(همان: ۱۱۶)

«جوارش (گوارش) آشامیدنی نیروبخش است و مصراع دوم بیت اول اشاره به داروی مرگب که خوشمزه است، به خلاف معجون که در آن خوش بودن مزه قید نیست. در بیت دوم نیز اشاره دارد به این که سودهٔ یاقوت یا زر را در آشامیدنی‌ها و داروهای نیروبخش می‌ریخته‌اند و بر آن بوده‌اند که بر کارایی و توان آنها می‌افزاید. این گونه از آشامیدنی‌ها را «مفرح زر» و «مفرح یاقوت» می‌خوانده‌اند». (کزآزی، ۱۳۸۵: ۱۸۴)

در چار سوی فقر در آ تا ز راه ذوق دل راز پنج نوش سلامت کنی دوا
(همان: ۴)

در بیت بالا نیز خاقانی برای درمان بیماری دل خویش، او را به چارسوی فقرا فرا می‌خواند تا از راه ذوق و معرفت باطن، با پنج نوش سلامت چاره سازی کند. «پنج نوش سلامت» اضافهٔ تشبیهی است؛ پنج نوش مفرحی نیروبخش بوده است و ترکیبی مقوی بدن که آن را از آمیختن سیماب و مس و آهن یا ریم آهن و فولاد و طلق می‌ساخته‌اند.

دل و نجوم

خاقانی دانسته‌های خود را از علوم مختلف با مضمون دل، رنگ‌آمیزی کرده است. شاید هیچ شاعری در ادبیات فارسی به اندازهٔ سخن سرای شروان از اصطلاحات نجومی، مناظر افلاک، صبح و طلوع آفتاب و شفق و فلق در ساختن مضمون استفاده نکرده است. «شکوه آسمان و جلوه‌های رنگین و وهم انگیز صور فلکی و اختران در دیوان خاقانی نه تنها از حد بیان سادهٔ اطلاعات نجومی بلکه از مرز تشبیهات و استعارات لطیف و شاعرانه فراتر می‌رود». (معدن کن، ۱۳۷۵: ۹۴).

خاقانی در ستایش خراسان و مدح امام محمد بن یحیی قصیده‌ای سروده که یکی از زیباترین و باشکوه‌ترین خراسانیته‌های شاعر است؛ وی در بیتی از نبود کرم شکوه می‌کند و انتظار یافتنش را در خراسان با اصطلاحات نجومی درآمیخته و مضمونی چنین زیبا ساخته است:

هست پستان کرم خشک و من از انجم دل فتح باب از پی پستان به خراسان یابم
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۹۶)

در ادامه قصیده، دل ممدوح خویش را با اصطلاحات نجومی، ثانی خورشید و خُلُقش را
ثالث سعدان می داند، آنگاه به دل خویش برگشته و با آوردن اصطلاحات دیگر نجوم، دل خود را
توصیف می کند:

دل او ثانی خورشید فلک دانم و باز خلق او ثالث سعدان به خراسان یابم
اتّصالات فلک دانم و دل را به قیاس خالی السیر ز شیطان به خراسان یابم
(همان: ۲۹۹)

در ابیات بالا «فتح باب، خورشید، فلک، سعدان، اتّصال، خالی السیر و شیطان» اصطلاحات
نجومی هستند. (ر.ک: مصفّی، ۱۳۷۵: زیر کلمه فتح باب).

نتیجه گیری

خاقانی یکی از سخن سرایان خوش ذوق ادب پارسی است که از اکثر علوم عصر خویش بویژه، احکام نجوم و هیأت و حکمت و موسیقی و طبّ و اصطلاحات دیگر علمی اطلاع داشته و از آنها در اثنای اشعارش با مهارتی وصف ناپذیر استفاده کرده است. اگر چه قدم در طریق عرفان نهاده و دست به دامن پیری نزده، اما بنا به شرایط عصر خود اشعاری در رنگ و بوی تصوّف سروده و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی را چونان شاعری عارف یا عارفی شاعر به کار برده است؛ خواننده او را سالکی می بیند که بنا به گفته خود، چندین چله نشسته و سالها به ریاضت پرداخته و سر بر زانوی مراقبت نهاده است. خاقانی شوریده‌ای دلسوخته نیست، اما از خویشتن، دریاکش کوه جگری می سازد و از سماع صوفیانه و حالات عارفانه آنچنان سخن می گوید که گویی سالها در صفّ النّعال خانقاهها نشسته و دل به سخن پیران بسته و مقامات عالی در عرفان و تصوّف کسب کرده است! او قریحه‌ای آتشین، طبعی عصیان‌گر و تخیلی سرکش دارد که می تواند هر مضمون گریزپایی را کمند افکنده، به زنجیر ذوق خود درآورد و در سلک شعرش مرتب و بسامان سازد. از میان اصطلاحات عرفانی، خاقانی واژه «دل» را بسیار به کار گرفته و مضامین و ترکیبات زیبایی با این کلمه ساخته است؛ گاهی دل را پیر تعلیم می داند و زمانی آینه جمال شاهی و مخزن اسرار الهی می شناسد. وقتی دل سودایش را غمکده‌ای می شمارد که اندوه را با بُختی توسن بدان می آورد؛ از آنجا که خاطری حسّاس و پراحساس دارد، و دلش از کوچک‌ترین بی‌توجهی یاران، ترک برمی دارد.

اصطلاحات نجومی، طبّی، موسیقی همه و همه را در خم دلش انداخته رنگ می زند و مضامینی رنگین، چون طاووسی خوش نقش و نگار از آن بیرون می کشد.

مفاهیمی همچون حرص و آز را در دل جای نمی دهد و کسانی را که دل به دست از سپرده‌اند، می نکوهد. با واژه دل ترکیبات زیبا و بکری می سازد که مختص ذهن و زبان خود اوست؛ مثل: سگ دل، خراسان دل، یوسف دل، کژدم دل، کنعان دل و دیو دل و ...

خاقانی با آن همه غرور و خودستایی‌هایی که دارد، دلش برای کعبه چون مرغ بسمل پر می زند و می تپد و در برابر عظمت خانه خدا و همچنین منزلت حضرت رسول اکرم^(ص) ناچیز و بی مقدار می نماید. دل دریایی خاقانی پر از مرواریدهای گرانبها و معدنی مملو از جواهرات ارزشمند است که در سروده‌های خود، جابه‌جا این مخزن پرگوهر را برای خوانندگان به نمایش گذاشته است.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱ - قرآن کریم.
- ۲ - خاقانی افضل‌الدین، (۱۳۷۳)، *دیوان خاقانی شروانی*، تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی، تهران: زوآر، چاپ چهارم.
- ۳ - رازی، نجم‌الدین، (۱۳۷۱)، *مرصاد‌العباد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۴ - زرّین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۹)، *دیدار با کعبه جان*، تهران: سخن، چاپ دوم.
- ۵ - سجّادی، سیدجعفر، (۱۳۷۰)، *فرهنگ اصطلاحات و تعبيرات عرفانی*، تهران: کتابخانه طهوری، چاپ اول.
- ۶ - سجّادی، سیدضیاء‌الدین، (۱۳۷۲)، *مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوّف*، تهران: سمت، چاپ دوم.
- ۷ - فروزانفر، بدیع‌الزمان، (۱۳۸۰)، *سخن و سخنوران*، تهران: خوارزم، چاپ پنجم.
- ۸ - قاضی حمید‌الدین، (۱۳۶۵)، *مقامات حمیدی*، تصحیح رضا انزابی نژاد، تهران: نشر دانشگاهی، چاپ اول.
- ۹ - کاشانی، عزالدین محمود، (۱۳۷۲)، *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: هُما، چاپ چهارم.
- ۱۰ - کزّازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۶۸)، *رخسار صبح*، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
- ۱۲ - _____، (۱۳۷۶)، *سراجه آوا و رنگ*، تهران: سمت، چاپ اول.
- ۱۱ - _____، (۱۳۸۹)، *گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی*، تهران: نشر مرکز، چاپ ششم.
- ۱۳ - لاهیجی، شمس‌الدین محمد، (۱۳۸۵)، *مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز*، تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران: زوآر، چاپ ششم.
- ۱۴ - ماهیار، عباس، (۱۳۸۸)، *مالک ملک سخن*، تهران: سخن، چاپ اول.

-
- ۱۵- مصفی، ابوالفضل، (۱۳۷۵)، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تهران: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایرانی.
 - ۱۶- معدن کن، معصومه، (۱۳۷۲)، بزم دیرینه عروس، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول.
 - ۱۷- _____، (۱۳۷۵)، نگاهی به دنیای خاقانی، تهران: نشر دانشگاهی، چاپ اول.
 - ۱۸- _____، (۱۳۷۸)، جام عروس خاوری، تهران: نشر دانشگاهی، چاپ اول.
 - ۱۹- مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۶۹)، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، تهران: زوار، چاپ